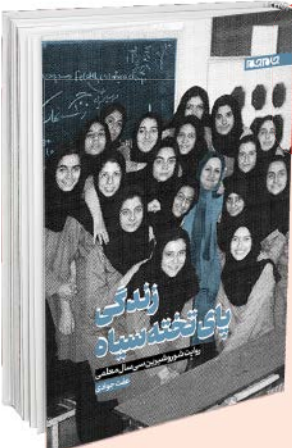


## درباره کتاب زندگی پای تخته سیاه

## نه سودای نویسندگی دارم و نه داعیه خلق اثری ادبی



ناشر محترمی بدون آن که مطالب ارسالی را بخواند، چاپ دیجیتال در تعدادی اندک و نشر در جمع خانواده را تجویز کرد و نازنینی که با خواندن بخشی کوچک و تأیید توانایی ام، کمر به استفاده از شناخت و تجربه من و زیر و رو کردن آموزش و پرورش بست و عزیزی که پس از خواندن سه قسمت رأی بر تهیه و مطالعه کتاب‌هایی خاص در جهت رشد قدرت نوشتنم داد و من هیچ کدام را نمی‌خواستم و در جست‌وجوی ناشری توانا بودم که دغدغه‌ها و دلسوزی‌هایش بیشتر از یک ناشر معمولی باشد.

سرانجام شانس با من یار شد و ناشر محترمی، دست دهنه‌های مرا در دست مسئول محترم نشر جام جم گذاشت و چند جلسه صحبت با او خیالم را آسوده کرد. این گونه شد که اولین کتاب زندگی‌ام موجودیت یافت و «زندگی پای تخته سیاه» نام گرفت. کتابی که نه سودای نویسندگی در نگارشش نقش داشته و نه داعیه خلق اثری ادبی. کتابی که از دل یک معلم برخاسته و به امید بهبود سیستم آموزشی نوشته شده؛ نوشته‌ای که نویسنده‌اش سخت معتقد است ارزش خواندن دارد و مطمئن است بر دل خواننده خواهد نشست.

از روزی که به نقل از یک نویسنده آلمانی خواندم: «از زندگی کتاب‌های زیادی می‌توان پدید آورد و از کتاب‌ها فقط کمی، خیلی کم، زندگی به دست می‌آید.» این سؤال در ذهنم شکل گرفت و فکرم را مشغول کرد که: اگر نویسنده بودم، از کدام نقشم در این دنیا پرده برمی‌داشتم و کتاب زندگی‌ام را چگونه می‌نوشتیم؟

برای یافتن پاسخ قلم به دست گرفتم و شروع کردم، هرچه نوشتم از کلاس و مدرسه سر در آورد. شرح تلاش‌های دختر جوانی که معلمی را انتخاب کرد و دغدغه‌های معلمی که مادر سه فرزند شد و نگرانی‌های مادری که شاهد اثرات مطلوب و نامطلوب سیستم آموزشی بر پرورش و تربیت فرزندان خود و دختران جامعه‌اش بود. شرح حال معلمی که گاهی به نقش موثر و موفقیت‌هایش بالید و گاهی هم عزادار ضعف‌ها و ناتوانایی‌هایش در رفع اشکالات سیستم آموزشی شد.

مجموعه‌ای شامل یکصد و اندی روایت یا داستان کوتاه که به لحاظ تاریخی به ترتیب و از نظر موضوعی متفاوتند و البته همگی حول محور آموزش و پرورش کار آسانی نبود ولی یافتن و جلب نظر ناشری که از وقت گرانبهایش مایه بگذارد و نوشته‌هایم را بخواند و انگیزه و هدفم از نوشتن را به درستی دریابد، کار سخت‌تری بود.

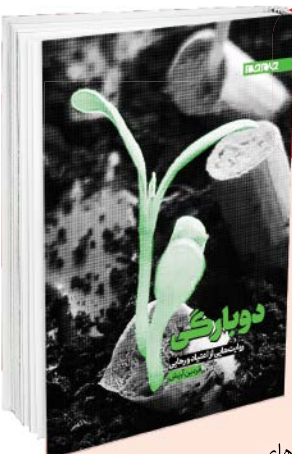
عفت جوادی

معلم



## درباره کتاب دوبارگی

## روایت انسان‌هایی که لغزیدند اما سقوط نکردند



تنهایی‌ها، خیابان‌گردی‌ها، کارتن‌خوابی‌ها و بالاخره تجربه شب هزارویکم و بازگشت به زندگی؛ در یک کلام دوبارگی. تجربیاتی که برای روایش به قیمت سال‌های ارزشمند و بی‌بازگشت زندگی تمام شده اما به لطف ادبیات به زندگی ما اضافه می‌شوند. به این امید که کلمات، این حاملان رنج، میانجی نجات، رستگاری ما و دیگران شوند. با این حساب دوبارگی، چالشی برای تجربه بحران‌های شدید و هولناک اعتیاد و محک زدن خودمان هم هست؛ رو به رو شدن با کم و کاستی‌ها و تاریکی‌های شخصی، قرار گرفتن در موقعیت‌های مشابه و درگیر شدن با تضادهای درونی. کشف خود دستاورد روایت است از موقعیت‌های روشن و تاریک زندگی دیگری و چه بهتر اگر این زندگی زیادی دور و دست نیافتنی یا بسیار نزدیک و ملموس باشد با چاله‌های تاریک‌تر، روزهای کم‌سوتر، تنهایی‌های عمیق‌تر و البته بازگشت و دوبارگی؛ چیزی شبیه اعتیاد و رهایی از آن. دیگر این که امید دارم تصویری که دوبارگی از انسان مبتلا به و رها شده از اعتیاد به دست می‌دهد چیزی فراتر از شمایل ملوک و ترجم‌برانگیز مرسوم و برهم‌زننده کلیشه‌های ذهنی در حافظه جمعی ما باشد و در نهایت ختم شود به کاتارسیس؛ به سبک شدن روح و تشدید انسانیت. آمین.

روایت برساختن واقعیت است، بی‌زواید و حواشی بی‌اهمیتی که زندگی واقعی و روزمره بر آن سایه می‌اندازد؛ بازگویی و بازسازی وجوهی از زندگی و واقعیت است که ارزش روایی داشته باشد. از این جنبه، روایت کندوکاو کردن در همین زندگی روزمره است. انتخاب لحظاتی از زندگی هر روزه آدم‌هایی با تجربیات تازه و متفاوت. روایت منظره‌ای است برای تماشای واقعیت و تجربه‌ای از زندگی که زیادی محدود و کوتاه است. در جهانی که فرصت و امکان تجربه بسیاری از لحظات و موقعیت‌ها ممکن نیست. روایت، اساساً ادبیات امکانی است برای تجربه موقعیت‌ها، معاشرت‌ها و رویدادهای تازه و عمیق‌تر شدن تجربیات و زیست شخصی، بی‌آن که مجبور باشیم واقعاً بهایش را بپردازیم؛ تجربه اعتیاد، مرگ، تنهایی، جنگ و هراتفاق دیگری در زندگی که بغرنج است و مهیب و سخت. «دوبارگی» روایت است از انسان‌هایی که روی خط قرمزهای زندگی راه رفته‌اند و گرچه لغزیده‌اند اما سقوط نکرده‌اند. آدم‌زاده‌هایی با همه تضادها، بحران‌ها، فقدان‌ها، روشنی‌ها، گناه‌ها، بی‌گناهی‌ها و تقاص‌های شان. دوبارگی امکان تماشای جهان است از منظر آدم‌هایی متفاوت با تجربیاتی گچال و دراماتیک. تجربه اولین سیگار، اولین مصرف، اولین تزریق با همه سرخوشی‌ها، خنده‌ها و رویاها. تجربه روزهای وابستگی، استخوان دردها و شب‌های بی‌پایان ترک، تجربه لغزش‌ها، طرد شدن‌ها،

فردین آرایش

نویسنده



## درباره کتاب «دوربرگردان»

## روایت آقا سلیمان؛ یک مجاهد افغان از نبرد سوریه



حلب سوریه به سمت دمشق برمی‌گشتیم. در بین راه هماهنگی‌ها انجام و قرار شد در مسیر از آقا سلیمان هم یک گزارش بگیرند. به عنوان راه بلد و معرف همراه‌شان رفتم تا منطقه انزلی و مهمان مقر فرماندهی آقا سلیمان شدیم. مصاحبه‌ها گرفته شد و گروه مستندساز رفتند برای استراحت و تازه گپ‌وگفت خودمانی من و آقا سلیمان شروع شد. جای نوشیدیم و تا پاسی از شب صحبت کردیم. اصلاً سکوت و تاریکی شب آن هم در منطقه جنگی، حس عجیبی ایجاد می‌کند. نمی‌دانم اثرات آن بود یا تلنگری در سلیمان ایجاد شده بود که بی‌مقدمه گفت «خیلی‌ها اصرار دارن که از زندگی من کتاب بنویسن. منم بدم نمیدادم چون ترها درس بگیرن. آگه آقا سید شما بیای پای کار همه زندگیم رو برات تعریف می‌کنم!» احساس می‌کردم خواب می‌بینم اما چند ماه بعد که آقا سلیمان به مشهد آمد و جلوی دوربین من نشست همه چیز رنگ واقعیت به خودش گرفت و حالا شده یک کتاب به نام «دوربرگردان». کتابی که با حمایت برادر مهدی قزلی در انتشارات جام جم منتشر شده و همین روزها در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد که به تاریخ شفاهی دفاع از حرم دل بسته‌اند.

من سید زهیر مجاهد، بزرگ شده محله گلشهر هستم، محله‌ای مهاجرنشین در حاشیه شهر مشهد مقدس. از همان کودکی به یاد دارم که رفقایم برای حفاظت از خود و بعضی هم برای بالا بردن کلاس خودشان، چاقوی ضامن‌دار، زنجیر و پنجه بوکس می‌خردند و همراه داشتند اما هیچ وقت دعوی جدی با چنین ابزاری را ندیدم و حتی با کسی که دعواگر حرفه‌ای باشد، رفاقتی نداشتم.

سیب زمانه هزار چرخ خورد و در مسیر مدافعان حرم با انسان‌هایی آشنا شدم که همه گلچین شده و با دعوت آمده بودند، پیچ‌پیچ بعضی از رزمندگان درباره یکی از فرماندهان ارشد مرا کنجکاو کرد و خیلی زود فهمیدم آن فرمانده از گذشته‌ای متفاوت پا در مسیر دفاع از حرم گذاشته است.

رفاقت من و آقا سلیمان که خودش هم از محله گلشهر بود، خیلی زود شکل گرفت اما طی این رفاقت پنج شش ساله هیچ‌گاه نتوانستم از آن گذشته پر از دعا، چاقو کشی و زندانش سوالی ببرسم. از یک سو دوست داشتم حس کنجکاویم اقناع شود و از دیگر سو علاقه‌مند بودم تا این بخش از تاریخ مدافعان حرم ثبت و ضبط شود. غروب یک روز بر کار بود که همراه یک گروه تصویربرداری از شهر

سید زهیر مجاهد

نویسنده

